هو العلیم

فعلیّت استعدادهای انسان در مکتب عرفان

تبیین هدف از زندگی و برتری مقام انسان بر ملائکه

مصاحبه دربارهٔ شخصیت آیت‌الله بهجت رحمةالله‌علیه، قسمت دوم

بیانات
آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌اللهسرّه

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم
و صلّی الله علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمّد
و علی آله الطّیبین الطّاهرین
و اللعنة علی أعدائهم أجمعین.
اللّهمّ صلّ علی‌محمّد و آل‌محمّد

مکاتب مختلفی مدعی ارشاد به عوالم ربوبی هستند

در مجلس گذشته سؤالی که رفقا [مطرح] کرده بودند و بنده به‌عنوان مقدّمه، مطالبی خدمتشان عرض کردم. سؤال، این بود که فرق بین مکتب عرفان و سایر مکاتب [چیست]؟ از مکاتبی که مدّعیِ وصول و ایصال به معرفت و [مدّعیِ] هدایت، دستگیری و ارشاد به عوالم ربوبی هستند [تا سایر مکاتب]؛ که تا به‌حال به‌صورت‌های مختلف ظاهر شده‌اند و خود را مطرح کرده‌اند. گاهی به‌صورت اهل ولاء و گاهی به صورت‌های اهل باطن، و همین‌طور به اَشکالی که فعلاً نه‌تنها در ایران بلکه در کشورهای دیگر، مخصوصاً در کشورهای غربی، این گروه‌ها و مکاتب ظهور پیدا کرده‌اند؛ و ادّعا و مطلب قابل عرضهٔ آنها، حرکتِ نفس و ضمیر و قلب انسان به‌سوی توحید و خودشناسی و جهان‌شناسی است، و عدمِ معارضه و تضاد با سایر گروه‌ها و مِلَل و نِحَل[1] [است].

این پرسشی بود که دوستان کردند و در این زمینه از مکتب مرحوم قاضی و اختلاف ایشان با سایر مکاتب و افراد و اشخاصی که یا با ایشان در ارتباط بودند یا به‌طورِ کلّی بعداً ظاهر شدند، صحبت [میان آمد]. و همین‌طور [راجع به] افرادی که در زمان مرحوم قاضی حضور داشتند و چه‌بسا آنها هم دارای شاگردان و حال و احوالی بودند و طبعاً با مرام و مبانی ایشان در اختلاف بودند [مطالبی مطرح شد].

ملاحسین‌قلی همدانی، سرسلسلهٔ مکتب عرفانی بارز و دارای تفاوت با سایر مکاتب است

راجع به این قضیّه بنده باید عرض کنم که: اختلاف بین مکتب عرفان به‌طورِ کلّی [با سایر مکاتبِ مدّعیِ دستگیری معنوی، تفاوت ماهوی است،] و از مصادیقِ بارز و خیلی ظاهرش در قرن اخیر، مرحوم قاضی رضوان‌الله‌علیه است. البتّه مشخّص است که خودِ مرحوم قاضی در سلسلهٔ این مکتب، به فردِ شاخصِ این

[1] مِلَل و نِحَل: جمعِ «مِلَّت» و «نِحلَه»؛ ادیان و فرقه‌ها. (محقق)

مکتب منتسب می‌شوند که همان مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بود، و ایشان را به‌عنوانِ فردِ بارز و نمودارِ این مسئله مطرح می‌کنند. و خودِ بنده هم از مرحوم والد [علامهٔ طهرانی] رضوان‌الله‌علیه مسائلی راجع به مرحوم آخوند شنیده‌ام. در نظر مرحوم والد، خاطرهٔ مرحوم آخوند، خاطرهٔ بسیار مُعجبه‌ای بود و انسان را به تحسین برمی‌انگیخت. من کم دیدم از ایشان تعریفی راجع به شخصی، به‌مانندِ آن تعریف و بیانِ خاطرات و جملات و تعابیری که از مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌کردند؛ و ایشان را همیشه دارای نفْسِ تأثیرگذارِ قلمداد می‌کردند. حتّی بنده یک مرتبه از ایشان شنیدم که فرمودند:

مرحوم آقا شیخ علی قمی که در نجف بود و فردِ بسیار عابد و زاهد و موردِ توجّه و التفاتِ بزرگانِ و علمای نجف بود و در کردار و رفتارش نسبت به [سایرِ] علما و فضلا شخصِ بسیار مبرّزی بود، به این شخص یک نفَسِ مرحوم آخوند خورده بود؛ یک نفَس! و او را این‌چنین زیرورو کرده بود که نسبت به بسیاری از افراد، از نظرِ حالات و رفتار و کردار، تَفَوُّق پیدا کرده بود. مرحوم آخوند ملاحسینقلی فردِ مبرّزِ این مسئله است؛ گرچه ایشان شاگردِ مرحوم آقا سید علی شوشتری بوده که مرحوم آیةالله شوشتری بعد از شیخ انصاری، شش ماه کرسیِ تدریسِ شیخ را به عهده می‌گیرد.[1] یعنی چنین شخصیّتی بوده که به‌جای مرحوم شیخ مشغولِ ادامه و استمرار مباحث شیخ می‌شود، به‌طوری که افراد اذعان می‌کنند کأنّ خودِ شیخ دارد این مسائل و مباحث را مطرح می‌کند و هیچ اتّفاقی نیفتاده است.

آخوند ملاحسین‌قلی همدانی سیصد شاگرد عرفانی تربیت نمود

و بعد از ایشان (مرحوم آخوند ملاحسینقلی)، فردِ بارزِ این مکتب، مرحوم آقا سید احمد کربلایی بوده؛ گرچه آن‌طوری که نقل می‌کنند مرحوم آخوند حدودِ سیصد شاگرد داشته است؛[2] چه در عراق، چه در ایران و جاهای دیگر که با ایشان مکاتبه داشته‌اند، و بسیاری از آنها ارتباطشان ارتباطِ قلبی بوده و حتّی به‌وسیلهٔ مکاتبه و رساله نبوده. ولی از میان آنها [شاگردان مبرّزی وجود داشتند] امثالِ مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی که بسیار مرد بزرگوار و از عرفا و اولیای نامدار هستند، مرحوم حاج سید محمّدسعید حَبّوبی [که] واقعاً مردی [است] که همه، چه دوست و چه دشمن از رفتار و اخلاقِ ایشان چه مسائلی را بیان می‌کردند، و مرحوم شیخ محمّد بهاری که قبرِ ایشان در بهارِ همدان است و از کراماتِ ایشان مسائلی نقل شده و همه به این مسئله اعتراف دارند.

تذکر علامهٔ طهرانی به حفظ حرمت آیت‌الله بهاری، از بارزترین شاگردان

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۱۳.

[2] . توحید علمی و عینی، ص ۱۷.

ملاحسین‌قلی همدانی

یک مرتبه ما با مرحوم والد [علامهٔ طهرانی] برای زیارتِ مرقدِ مطهّرِ مرحوم بهاری رضوان‌الله‌علیه به بهار [همدان] رفته بودیم و ایشان مشاهده کردند که روی قبرِ یکی از علمای دیگر، در فاصلهٔ نزدیک، یک بنایی ساخته شده، یک سایبانی ساخته شده، ولی آن‌موقع هنوز این اطاق و این وضعیتِ فعلی که برای مقبرهٔ مرحوم شیخ محمّد بهاری هست، نبود؛ فقط یک سایبانی بود و می‌نشستند و خب یک قبر هم در آنجا بود و یک حریمی داشت. ایشان گفتند:

در جایی که مرحوم بهاری دفن است، شایسته نیست که دیگر برای سایرین سایبان و بنایی درست کنند؛ باید این مقام در میانِ قبرستان شاخص باشد.

تفاوت شیخ محمد بهاری با علمای دیگر، بالاتر از مرتبهٔ تقوا یا علوم اصطلاحی بود

خب این معنا، معنای عمیق و دقیقی است. مرحوم شیخ محمّد بهاری فقط عالِم که نبود؛ عالم زیاد پیدا می‌شود. در هر شهری علمایی هستند؛ چه‌بسا افراد صالح و اهلِ تقوا و بانزاکتی هم هستند، ولی مسئلهٔ مرحوم بهاری مسئلهٔ دیگری بود، خارج از مرتبهٔ علمِ متعارف و علمِ اصطلاحی. به همین جهت، آن مسائل و مطالبی که افرادِ عدیده از مرقدِ این مرحوم، نقل می‌کنند، الیٰ‌ماشاءالله است؛ چه آنهایی که به زیارت ایشان می‌آمدند، و چه آنهایی که اهلِ بهارِ همدان بودند. چرا این [کرامات] در بقیه و جاهای دیگر نیست؟!

باید به رعایت ادب در قبال ائمه و اولیای الهی بیشتر دقت داشت

علی‌کلّ‌حال، این مسئله جایِ تأمّل دارد و ما باید نسبت به این مطلب بیشتر توجّه کنیم. باید یک قدری به خود بیاییم و در کردارمان، رفتارمان، صحبت‌هایمان، مسائلِ اجتماعی[مان] و اموری که در این دنیا به آن اشتغال داریم، موازین را فراموش نکنیم. موازین را همیشه در نظر بیاوریم.

الآن هستند افرادی که برای متوفّای خودشان، سال می‌گیرند: سالِ دوم، سوم، دهم و بیستم می‌گیرند. یعنی چه؟! این کارها یعنی چه؟! این مسئله چه دلیلی دارد؟! حالا بر فرض یک شخصِ عالمی بوده؛ خب در طولِ این سنوات، در طولِ این اَزمِنه، این همه عالِم آمدند که آن متوفّا انگشتِ آنها هم نمی‌شود؛ ناخنِ آنها هم به حساب نمی‌آید. چرا شما برای شیخ مفید هر سال، سالگرد نمی‌گیرید؟ چرا ما برای شهیدِ اوّل و ثانی هر سال سالگرد نمی‌گیریم؟ چرا ما برای علّامهٔ حلّی هر سال [سالگرد] نمی‌گیریم؟ با اینکه این بزرگان، بزرگانی بودند که مانند نداشتند. شیخ انصاری می‌فرماید: «بعد از شهیدِ اوّل، دیگر من مجتهدِ مطلقی ندیدم.»

شما ببینید شیخ انصاری بیاید و از شهیدِ اوّل این‌طور یاد کند که: «من مجتهدِ مطلقی بعد از شهیدِ اوّل [ندیدم].» درحالی‌که چه بزرگانی بعد از شهید بودند؛ چون شهید تقریباً حدودِ هفتصد سال پیش بوده دیگر.

شیخ صد سال پیش بوده؛ [فاصلهٔ زمانی شهید اول] تا زمانِ شیخ حدودِ ششصد سال بوده. چرا ما نمی‌آییم برای اینها هر سال سالگرد بگیریم؟ امّا یکی از خانوادهٔ ما، یک نفر از افرادی که حالا نسبتاً معروف است فوت می‌کند، باید هر سال سالگرد گرفت؛ باید فامیل را دعوت کرد؛ اشخاص را دعوت کرد! خب برای چه؟! روی چه حسابی؟! و بعد انسان این همه هزینه کند، عکس چاپ کند، این‌طرف آن‌طرف [منتشر کند]! بابا استخوانش هم پوسیده شد رفت! خاک شد، خاکستر شد!

اینها مسائلی است که این اولیا و این عرفا به‌دنبالش نبودند؛ [بلکه] مسائلِ دیگری مطرح بود. البتّه اگر خداوند توفیق بدهد، ما در سلسلهٔ بحث‌هایی که در این زمینه داریم و شاید یک قدری به طول بینجامد، به موارد و مصادیقِ روشن و بارز برای تمییز بین مکتب‌ها و افکار و افق‌های معرفتیِ افراد می‌پردازیم، تا رفقا و دوستان بدانند که فرق بین دو طرزِ فکر، بین دو مَشرَب و منبع و سرچشمه، بین دو محور، بین دو سلیقه، بین دو حال و مرتبه، فرق بینَ الأرضِ و السماء است؛ بینَ المغربِ و المشرق است. و ما از این افکارِ مختلف و سلیقه‌های گوناگون و افق‌های متفاوتِ روحی و علمی، باید به چه تفکّر و مبنایی معتقد باشیم؟

آیت‌الله سید احمد کربلایی از جامع‌ترین شاگردان ملا حسین‌قلی همدانی بود

در مکتبِ مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم سیّد احمد کربلایی به‌عنوانِ فردِ بارز بود و بنده این‌طور تصوّر می‌کنم؛ ولیکن خب شاید اشتباه کنم. شاید از عدمِ اطّلاعم باشد که [گمان می‌کنم] جامعیتِ مرحوم سیّد احمد کربلایی از سایر تلامذهٔ مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بیشتر بوده و از نقطه‌نظرِ علمی هم که دیگر اصلاً جای بحث ندارد.

مرحوم والدِ ما [علامهٔ طهرانی] در مقدّمهٔ کتابِ «توحید علمی و عینی» [نگاشته‌اند] که: «در زمانِ میرزای دوّم، مرحوم میرزا محمّدتقی شیرازی ـ که بنده از ایشان [علامهٔ طهرانی] شنیدم که مرحوم میرزا محمّدتقی شیرازی هوای نفْس نداشت ـ احتیاطاتِ خود را به مرحوم سیّد احمد کربلایی ارجاع می‌داد.»[1] یعنی مرجعیّت بعد از مرحوم میرزا محمّدتقی، با وجودِ افرادی مثلِ مرحوم آقا سید محمّدکاظم یزدی و سایر افراد و بزرگان، به مرحوم سیّد احمد [کربلایی] منتقل می‌شد؛ یعنی چنین شخصیّتی بود! و در [رابطه با ویژگی ایشان در] مباحثِ علمی نقل می‌کنند وقتی که ایشان در صحن درس می‌داده، مباحث چنان به‌صورتِ منقّح و محکم و ریشه‌دار ارزیابی می‌شده که موردِ بُهت و اعجابِ حضّار و مخاطبینی بود که هرکدامِ آنها فَحلی بودند از فحولِ[2] علما و فُضَلا.

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۲۵.

[2] فَحول: جمعِ «فَحل»؛ بزرگان و دانشمندانِ برجسته. (محقق)

جامعیت و سعهٔ وجودی آیت‌الله قاضی بر آیت‌الله سید احمد کربلایی ترجیح داشت

خب شاگرد مبرّزِ مرحوم سیّد احمد، مرحوم قاضی بوده؛ البتّه آن‌طوری که بنده تصور می‌کنم، آن تضلّعِ[1] مرحوم قاضی و سعهٔ وجودی و احاطهٔ ایشان، شاید بر استادِ ایشان هم ترجیح داشته. و الآن این مسئله به یادم آمد که مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیه، استادِ عرفانِ والدِ ما [علامهٔ طهرانی] رحمة‌الله‌علیه، می‌فرمودند: «به جامعیّتِ مرحوم قاضی کسی نیامده است.»[2] این هم شاهدی از غیب آمد برای صحبتِ ما که الآن متوجّهِ این نکته شدم.

علی‌کلّ‌حال، مرحومِ قاضی یک فرد بسیار جامع، عالِم و نحریر[3] بود. می‌گفتند که ایشان در ادبیّاتِ عرب، از نظرِ تضلّع بر اشعارِ عرب، حتّی بر خودِ ادبای عرب ترجیح داشت. ایشان شعر می‌سرود، شعرِ عربی می‌سرود و کسی تشخیص نمی‌داد که سرایندهٔ این شعر، عرب است یا غیرِ عرب! و از نقطه‌نظرِ مبانیِ فقهی و اینها هم که خب ایشان در نجف و اینها معروف بود.[4]

مقدمهٔ مطالب بحث

آن نکتهٔ اساسی که باید اوّل به آن پرداخته بشود و آن کاملاً جا بیفتد تا بعد [مطالب مشخص شود این است:] همان‌طوری‌که در مجلسِ قبل عرض کردم، انسان ابتدا باید خالص را تشخیص بدهد و سَره را تمییز بدهد و خوب بشناسد و به زوایا و جوانبش اطّلاع پیدا بکند، تا بعد بتواند ناخالص و ناسره را بفهمد. **«إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه، إعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَه»**[5] در همین‌جا می‌تواند مصداق پیدا بکند.

آنچه مسلّم است و نسبت به آن شک وجود ندارد، [این است که] مطالبی که عرض می‌کنم، همه مبانیِ ریشه‌ای و برهانیِ مسئله است؛ صرفِ یک ادّعا نخواهد بود. البتّه همان‌طوری‌که عرض کردم، در این‌گونه مطالب و مباحثات، هرجا که رفقا و دوستان ملاحظه کردند که دارد از مطلبی [به‌طور] مبهم عبور می‌شود، در همان‌جا تذکّر بدهند؛ چون گاهی اوقات به نظرِ بنده یک مسئله روشن شده و رد می‌شوم. البتّه نسبت به امروز را نمی‌توانم عرض کنم، ولی در روزهای دیگر، مسائل شاید قدری دقیق‌تر بشود؛ لذا بهتر است که مطالب،

---

[1] تَضلّع: فراگیریِ کامل و تسلّط عمیق دربارهٔ مطلبی یا علمی. (محقق)

[2] . روح مجرد، ص ۱۷۶.

[3] نحریر: دانشمند بسیار زبردست و دقیق؛ ماهر و کاردان. (محقق)

[4] . مهرتابان، ص ۲۷.

[5] . الطرائف، ج ۱، ص ۱۳۶، با قدری اختلاف.

نپخته جلو نرود. اگر سؤالی به نظر می‌رسد که ممکن است بعداً برای بینندگان و خوانندگان پیش بیاید، خب همین الآن مطرح شود و پاسخش هم همین الآن داده بشود، تا اینکه مسئله روان‌تر باشد.

طرح مسئله: هدف از زندگی چیست؟

مسئله این است که «اصل و اساسِ خلقت برای چیست؟» این، صحبتِ ماست. ما برای چه به این دنیا آمده‌ایم؟ آیا آمده‌ایم شصت سال بگذرانیم و بعد برویم؟ خب، الاغ هم همین‌طور است دیگر! می‌آید، شصت سال، سی سال می‌گذراند، می‌رود. گاو هم همین‌طور است. یعنی آمدنِ ما در این دنیا فقط برای پرداختن به مسائلِ زندگی، که خوردن و خوابیدن و رسیدن به تمتّعات و لذّات و بعد هم رفتن است؟ خب، چه ثمری بر این حاصل می‌شود؟ چه نتیجه‌ای بر این مترتّب می‌شود؟ واقعاً چه نتیجه‌ای مترتّب می‌شود؟

من به افرادی که خارج از این محیطِ ما هستند، یک اشاره‌ای می‌کنم، تا بعد می‌رسیم به افرادی که در همین‌جا هستند [و ما] با ایشان ارتباط و سر و کار داریم. افرادی که در خارج هستند، شما اگر در حالاتِ آنها ببینید و مشاهده بکنید، خب، بنده دیده‌ام که شخص صبح بلند می‌شود، می‌رود سرِ کارش، در اداره‌اش، می‌رود در [محلِ کسبش]، کارها و مسائلی را انجام می‌دهد: رَتق و فَتق[1] است، معامله‌ای است، داد و ستدی است، کاری را باید انجام بدهد؛ فرض کنید تا ساعتِ دو و سه به این مسائل می‌پردازد و بعد دفتر را امضا می‌کند و می‌آید منزل، یک ناهاری می‌خورد و عصر هم بیرون می‌آید و فرض کنید که خودش تنها یا با خانواده یک قدمی در این خیابان‌ها می‌زنند و بعد هم کنارِ یکی از همین مغازه‌های کذایی می‌نشینند و یک صفایی [می‌کنند] و بعد هم یک گپی می‌زنند و حالا در آنجا با هم ملاقاتی دارند یا ندارند و بعد هم رد می‌شوند.

نگاه اولیای الهی به زندگی و هدف آنها، با همهٔ مردم کاملاً تفاوت دارد

بنده یک‌وقت رفته بودم در یکی از همین شهرها، داشتم در خیابان قدم می‌زدم؛ یک کنار نشستم و گفتم: «می‌خواهم یک ساعت بنشینم؛ می‌خواهم [مردم را] تماشا کنم، بروم در اینها، بروم در حال اینها سیر کنم، در افکارشان سیر کنم.» آن رفقایی هم که با ما بودند، دو سه تا [بودند]، آنها هم گفتند خب، ما هم یا قدم می‌زنیم می‌آییم یا نمی‌دانم دیگر خودشان چه‌کار کردند. گفتم: «من می‌خواهم یک کناری بنشینم و اینها را نگاه کنم.»

رفتم در حال و هوای اینها، در صحبت‌هایشان، در نگاه‌هایشان، در مسئله و آن برداشتشان از زندگی. خیلی مطالب در آن یک ساعت به دستم آمد؛ خیلی مسائل به دستم آمد؛ خیلی قضایا برایم از ابهام درآمد. با خودم و وضعیتِ خودم مقایسه می‌کردم، با آموزه‌هایی که به ما یاد داده بودند مقایسه می‌کردم، با آنچه را از اولیای دین و ائمّه علیهم‌السلام شنیده بودیم، از بزرگان و اولیای الهی دیده بودیم، مقایسه می‌کردم. [بنده]

---

[1] رَتق‌وفَتق: بستن و گشودنِ کارها؛ رسیدگی و سامان‌دادن به امور. (محقق)

حالاتِ آنها را [دیده‌ام]. خب، بالأخره بنده تقریباً حدودِ چهل سال با یکی از اولیایِ قطعی و مسلّمِ الهی زندگی کردم؛ [در] نشست‌وبرخاستشان، بیماری‌شان، صحّتشان، سفرشان، حَضَرِشان، فراز و نشیبِ زندگی‌شان، اهتمام به اوقاتشان، اهتمام به بیداری‌شان، اهتمام به کارهایشان، اهتمام به امورشان، ظنین [بودن] به وقتشان، با آنها بوده‌ام دیگر؛ با آنها بوده‌ام، و دیگران را هم دیده‌ایم، افرادِ دیگری را هم مشاهده کرده‌ایم.

اهداف و دل‌خوشی‌های سخیف برخی از عالمان علوم ظاهری

یادم می‌آید یک‌وقت، من در یک مجلسی بودم که بسیاری از افرادِ این مجلس از ائمّهٔ جماعات بودند؛ حالا نمی‌گویم کجا؛ خب، بیشتر بگوییم قدری مشکل پیدا می‌شود؛ حالا به همان حد [واضح] نگوییم! انسان به ابهام بگذراند بهتر است، خیالش هم راحت‌تر است؛ مهم رساندنِ مطلب است.

آن موقع یک سریالی پخش می‌کردند. ما که تلویزیون نداریم؛ الحمدلله از این نعمات هم محروم هستیم! سریال [مربوط به یک زن ژاپنی بود. [آن ائمهٔ جمعه] در مسجدشان کاری می‌کردند و فعالیتی داشتند؛ [مثلاً] صحبتی می‌کردند، منبری می‌رفتند. [در آن مجلس] صحبت در این بود که چند نفر از ائمهٔ جمعه با آن ریش سفید فرمودند: ««در شب‌هایی که این سریال هست، ما [زودتر] به منزل می‌رویم، و به افراد هم می‌گوییم: امشب مرخّص [هستید]! امشب بروید و استفاده بکنید و به آنجا برسید!»

من وقتی که آنها را می‌شنیدم، برایم مسئله جا نمی‌افتاد؛ نمی‌فهمیدم این حرف‌ها یعنی چه! نمی‌فهمیدم و نمی‌توانستم درک کنم که این مسائل یعنی چه! گفتم: «آخر یا ما غیرعادی هستیم یا اینکه... قضیّه چیست؟!»

یا یک شب من رفته بودم در یک مجلسی که در آن مجلس ـ باز این را هم به ابهام بگذرانم تا بیشتر مطلب باز نشود ـ افرادی که بودند، شاید دوسومِ آنها از اهلِ علم بودند و مسجد داشتند. آن شب، اتّفاقاً شبِ بارانی هم بود؛ چند سال پیش بود، نمی‌دانم هفت‌هشت سال پیش بود، که یک مسابقه‌ای بود بین ایران و یکی از همین کشورهای عربی؛ و خلاصه همهٔ مردم در انتظار بودند که این مسابقه چه خواهد شد. و طبعاً هر ملّتی می‌خواهد افرادِ آن پیروز بشوند.

حالا توپ را دارد یکی دیگر می‌زند، این دارد خنده‌اش را می‌کند و به سقف می‌پرد. اینها مسائل و چیزهایی است که هنوز برای من روشن نشده؛ جزو مجهولاتِ ماست. حالا آن توپی هم که می‌خورد شانسی می‌خورد! یکی شانسی می‌زند و یکی هم می‌رود [در دروازه]؛ دیگر این ملت می‌روند هوا [و می‌پرند] بالا [و هورا می‌کشند]. نمی‌دانیم، خدا ما را هدایت کند؛ چون نمی‌شود که اکثرِ افراد، همه اشتباه بکنند؛ لابد ما اشتباه می‌کنیم در طرزِ فکرمان! خلاصه یکی از مجهولاتِ ما این است که این قضیّهٔ فوتبال چیست! این را ما نفهمیدیم که [چطور] یک توپی راه می‌افتد می‌رود در دروازه، همه هم دنبالِ توپ [می‌روند]! بابا! توپ باید دنبالِ تو باشد؛ چرا تو داری دنبالِ توپ می‌روی؟! آدم سی سال، چهل سال بدود دنبالِ این؟! نمی‌فهمیم؛ شاید ما مالِ

همان قرونِ اوّلیّه هستیم که با وجودِ این همه پیشرفت و تولّد در عصرِ فعلی و عصرِ تکنولوژی، هنوز به این دستاوردهایش نرسیده‌ایم.

علی‌کلّ‌حال، آن شب این مسابقه بود و باران هم می‌آمد؛ تمامِ صحبتِ این آقایان در آن شب، روی این قضیّه و این مسئله دور می‌زد که: «این می‌برد، آن می‌برد.» این را جدّاً عرض می‌کنم، اغراق نمی‌کنم [که] هرکسی واردِ مجلس می‌شد، با ریشِ این‌قدری، سؤال می‌کرد: «آقا! متوجّه نشدید که بالأخره چه شد؟» جدّاً می‌گویم ها! یعنی من مانده بودم؛ مانده بودم بین این کار و این طرزِ فکری که من از این افراد مشاهده کردم، و [طرزِ فکر] مردمی که در یکی از همین شهرهای اروپا [مشاهده کردم]. در همان چند سال پیش که یک چند روزی، سفری رفته بودیم، که آن شب هم یک مسابقه‌ای بود؛ اصلاً چه خبر شد! که ما گفتیم: مثل اینکه قیامت به‌پا شد! اصلاً قیامت [به‌پا شد].

مانده بودم بین اینها و ما چه فرقی هست؟ این آن نکته‌ای است که من می‌خواستم به این اشاره کنم. چه فرقی بینِ ما [و اینها] است؟

ما می‌گوییم: «این مسیحی است؛ این نفهم است؛ این جاهل است؛ این تمامِ طرزِ فکرش در همین مسائلِ پفک و عروسک و توپ و ماشینِ کوکی و ماشینِ دودی و این چیزهاست؛ این دور است؛ این دین ندارد؛ این خارج است.»

بعد از آن‌طرف می‌آییم نگاه می‌کنیم، ببینیم: «بابا! اقلاً آن که دارد این کار را می‌کند، جوان است: بیست‌ساله، بیست‌وپنج‌ساله، سی‌ساله است؛ آخر تو هفتادساله با ریش تا اینجا و این همه ادّعا، تو دیگر چرا؟!» این کجای قضیّه [است]؟ اینجا خلاصه باید به آن فکر کرد؛ به کجای مسئله [باید پرداخت]؛ در کجا بایستی که ما فکر و ذهنمان را قرار بدهیم؟ خب، تو هم همانی دیگر؛ منتها آن می‌پرَد بالا، سرش به سقف می‌خورد، تو نمی‌توانی بپری! تو، فرض کنید، سی سانت می‌توانی بیایی؛ اگر می‌توانستی، سرت به سقف هم می‌خورد!

یک توپی می‌رود در یک دروازه‌ای، بعد از این طرف تعریف‌ها و تمجیدها و نوشتجات و چیزهای دیگر [صورت می‌گیرد] که خلاصه دیگر اینجا ما استپ کنیم و بیش از این خودمان را از قافلهٔ تمدّن عقب نیندازیم؛ مثل اینکه ما از قافلهٔ تکنولوژی و تمدّن و اینها خلاصه خیلی به دور هستیم.

ببینید، اینها چیزهایی بوده که ما در روشِ بزرگان و مرحوم پدرمان می‌دیدیم. مرحوم پدر ما [علامهٔ طهرانی] نسبت به مسائل، نسبت به افکار، افقِ دید، نسبت به اینها [بسیار متفاوت بودند]. این مسائل برای ما خیلی جالب است. یُعرَفُ الأشیاءُ بأضدادِها![1] در خیلی از مواقع، انسان مشاهده می‌کند برای اینکه آن مبنایِ

---

[1]. قواعد کلی فلسفی، ج ۲، ص ۶۷۳.

صحیح و آن مبنایِ دقیق بتواند کاملاً در ذهنِ او رسوخ کند و دیگر جا بگیرد و درنیاید، چاره‌ای ندارد از اینکه ضدّش را هم ببیند؛ یعنی وقتی که یک ضدّی را مشاهده می‌کند، یک مخالفی را می‌بیند، مقابلی را در قبالِ او مشاهده می‌کند، آنگاه می‌تواند کاملاً به زوایا و خصوصیّات [آن مسئله] برسد.

اینکه عرض می‌کنم، این نسبت به آن طائفه و آن افراد، این هم نسبت به ما! ما که مدّعیِ اسلام هستیم، ما که مدّعیِ رسالت هستیم، ما که مدّعیِ اشاعهٔ دینِ رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هستیم، خوشی‌هایمان را ببینیم بر چه مبانی است؟ چه اساسی دارد؟ خوشی‌های ما، ناراحتی‌های ما چه ریشه‌هایی دارد؟ [آنگاه] می‌توانیم به خیلی از مسائل برسیم و می‌توانیم شرایط را در خودمان ارزیابی کنیم.

برتری انسان بر فرشتگان چه بود که باعث سجدهٔ ملائکه شد؟

صحبت این است [که] انسان در روی زمین برای چه خلق شده. آن مقام خلیفةاللهی که خداوند آن مقام را به ملائکه بشارت داد، و به‌واسطهٔ تحقق این مقام خلافةاللهی، ملائکه که جز به پروردگار نباید سجده کنند، مأمور شدند به آدم سجده کنند، برای چه بوده است؟!

آیا ما راجع به این مسئله تا حالا فکر کرده‌ایم که «خداوند امری را که به ملائکه کرده که به آدم سجده کنید، برای چه بوده است؟!» آیا فقط همین [صرفاً] یک دستور [بدون مصلحت] بوده؟! خب می‌گفت به گاو سجده کنید! اگر دستور است، خب دستور است دیگر! اگر پشت این دستور، مصلحتی نباشد [و] خودِ این دستور یک مصلحت ذاتیّه و اولویت ذاتیّه نداشته باشد [و] صرفاً به استنادِ آمر، اولویت پیدا می‌کند، خب خدا به ملائکه بگوید به خر سجده کنید! چه فرقی می‌کند؟! دستور، دستورِ مولاست. بگوید به زرافه سجده کنید! به فیل سجده کنید! هان؟! چرا نگفت؟! چرا خداوند در این امر، آدمِ ابوالبشر را مسجود قرار داد؟! این چه جهتی دارد؟!

اولیاء و بزرگان، همه در کتبشان، در اشعارشان، در [آثارشان، قضیّهٔ سجدهٔ ملائکه بر آدم را] گفته‌اند دیگر. مسئله روشن است. خداوند این قضیّهٔ سجدهٔ ملائکه بر [آدم را] خداوند خودش بیان می‌کند: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾؛[1] ﴿سَوَّيْتُهُۥ﴾ یعنی اعتدال، اعتدالِ وجودی؛ [یعنی] من او را به مرتبهٔ استواء[2] [و] اعتدالِ وجودی درآوردم. خب گاو و خر هم به مرتبهٔ اعتدالِ وجودی درمی‌آیند! ماهی

---

[1] . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادّی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم آنگاه در برابر او سجده آورید.»

[2] استواء: اعتدال و توازنِ مرتبهٔ وجودی؛ رسیدنِ شیء به حدّ کمالِ آمادگیِ تحقق. (محقق)

هم درمی‌آید، شیر و پلنگ هم به مرتبهٔ [اعتدال درمی‌آیند]؛ هر کدامِ اینها به مرتبهٔ اعتدال درمی‌آیند دیگر؛ تا درنیایند که زاییده نمی‌شوند. این بچه‌شیری که الآن در شکمِ مادر است، تا به مرتبهٔ استوا نرسد که متولد نمی‌شود. هر چیزی باید [ابتدا] به مرتبهٔ استوا برسد، آن‌وقت تولد پیدا می‌کند. پس در مرتبهٔ استوا بین انسان و بین غیرِ انسان‌ها فرقی نمی‌کند.

ویژگی منحصربه‌فردِ انسان، دمیده شدن روح الهی در او بود

قضیّه این است [که در ادامه می‌فرماید]: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾، که در انسان نفخهٔ روح از جانب خدا هست؛ [در حالی که] در گاو و الاغ و زرّافه و شیر و پلنگ نیست، در جن نیست، در ملائکه نیست. ملائکه‌ای که خودشان بالاترین مراتبِ علم و معرفت را حائز هستند، اینجا بار زمین می‌گذارند. انسان بالاتر است؛ چرا؟ [زیرا] ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾!. ﴿سَوَّيْتُهُ﴾ برای همه هست؛ برای همهٔ جانداران، برای همهٔ جمادات، برای همهٔ آن موادِ اولیّهٔ تشکیلِ کائنات، برای همهٔ موجودات: انس و غیرِ انس، این استواء وجود دارد؛ تا به مرتبهٔ استواء نرسد، طبعاً نمی‌تواند ظهور و تحققِ خارجی پیدا بکند. ماشینی که از یک کارخانه بیرون می‌آید، وقتی قابلیتِ حرکت و استفاده را دارد که به مرتبهٔ استواء برسد. اگر شما ماشین را از کارخانه بیرون بیاورید، [اگر] موتور نداشته باشد، راه نمی‌رود؛ استواء پیدا نکرده. چرخ نداشته باشد، راه نمی‌رود. فرض بکنید که ترمز نداشته باشد، دنده نداشته باشد، گاز نداشته باشد، راه نمی‌رود. باید همهٔ اینها جمع بشود، ترکیب بشود، مونتاژ بشود، به مرتبهٔ استواء که رسید، آن‌موقع اجازهٔ برای ترخیص به آن داده می‌شود.

این انسان که به مرتبهٔ استواء رسید، مثلِ سایر افراد هنوز مقامِ خلافةاللهی را ندارد. آن مقامِ خلافةاللهی مترتب است بر ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾.

تفاوت روح فرشتگان با روحی که در انسان دمیده شده است

البته بعضی از ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ تعبیر به روحِ ایمان می‌کنند؛ [اطلاقِ] روحِ ایمان [با آنچه گفته شد] منافات ندارد؛ ولی روح یعنی انتساب به ذاتِ پروردگار، نه آن روحِ مستند به مراتبِ اسماء و صفات. روحِ مستند به مراتبِ اسماء و صفات، می‌شود روحِ جبرائیل، می‌شود روحِ حضرتِ عزرائیل، می‌شود [روح] حضرتِ میکائیل، می‌شود سایرِ ارواح از مخلوقاتِ مختلفه، از جن، حیوانات [و] همهٔ اینها؛ روحِ اینها و حقیقتِ تدلّیِ اینها و اتکاءِ اینها منتسب به مادونِ مرتبهٔ ذات است. مرتبهٔ مادونِ ذات، ظهورِ ذات در مرتبهٔ اسم است، اسمِ کلی، و ظهورِ اسم در مرتبهٔ صفتِ کلی است، و آن حقیقتِ وجودیهٔ اسمیّه است که باعثِ ظهورِ حضرتِ جبرائیل است و موجبِ وحی بر پیامبران است.

جنابِ جبرائیل به مرتبهٔ ذات راه [نیافته]، لذا ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ در حضرتِ جبرائیل نیست. اینجاست که جنابِ جبرائیل خطاب به رسولِ خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، عرض می‌کند که: **«لَو دَنَوتُ أَنْمُلَةً**

لَاحْتَرَقتُ.»[1] [معنای این خطاب] یعنی این؛ یعنی مرتبهٔ وجودیِ من مادونِ مرتبهٔ ذات است؛ من در مرتبهٔ اسم هستم و مرتبهٔ اسم معلولِ حیثیتِ ذات است، و معلول، قوهٔ وجودی و قدرتِ وجودیِ او محدودتر است از مرتبهٔ علت و توانِ پابه‌پا آمدن با علت و هم‌طراز قرار گرفتن با مرتبهٔ علّیت را ندارد؛ بنابراین، در مرتبهٔ علّیت محو و نابود می‌شود. **«لَاحْتَرَقْت»** یعنی این؛ نه اینکه از بین بروم، نه! [بلکه] محو می‌شوم؛ وقتی که محو شدم، دیگر جبرائیلی نیست! جبرائیل کجاست؟ چیزی نیست.

پس تا وقتی که این حقیقتِ ماهویّهٔ حضرتِ جبرائیل به مرتبهٔ هویتِ خارجی درآید، باید این مرتبهٔ مادونِ ذات بودن در جای خودش محفوظ باشد.

این ذاتِ حضرتِ جبرائیل در مرتبهٔ اسم بودن، تمامِ عوالمِ وجود را ارتزاق می‌کند. تمام پیامبران از مقام و مرتبهٔ حضرتِ جبرائیل به آنها وحی نازل شده. (البته وحی‌ای که مربوط به مراتبِ فعل و مراتبِ حکم است؛ و الاّ آن وحی‌ای که مربوط به مراتبِ سِرّ و ضمیر است، نه! آن یک بحثِ دیگری دارد که از مرتبهٔ جبرائیل هم بالاتر است.) آن وحی‌ای که مربوط به مراتبِ تشریع و تکلیف است، آن از حضرتِ جبرائیل است؛ که در اینجا جنابِ محیی‌الدّین عربی رضوان‌الله‌علیه مطالبِ بسیار عجیب و راقی، هم در فصوص و هم در فتوحات دارند، که برای بعضی موجبِ تناقض و تضاد شده است [و حلّ] این مسئله به آنجا برمی‌گردد.

ذات و حیثیتِ وجودی[2] ملائکهٔ مقرّبِ خدا، برگرفته از مرتبهٔ اسماء است. برای همین است که وقتی که بخواهد از آن مرتبهٔ اسمی تجاوز کند، دیگر اسمی باقی نمی‌ماند. اسم که باقی نماند، ذاتی باقی نمی‌ماند؛ وقتی ذاتی باقی نماند، دیگر هویتِ جبرائیل در خارج باقی نمی‌ماند. لذا به رسولِ خدا عرض می‌کند: **«لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَاحْتَرَقتُ**؛ دیگر از اینجا به بعد باید تنها بروی و خلاصه جایِ ما نیست.»

کلام امام هادی دربارهٔ اینکه مرتبهٔ امام معصوم و ولیّ خدا قابل فهم و توصیف نیست

بنده ظاهراً در جلدِ دوم کتاب اسرار [ملکوت]، مطالبی از اولیای الهی راجع به این قضیّه عرض کرده‌ام که آن بزرگان وقتی که می‌فرمودند: «ما در افقی سیر می‌کنیم که حتی جبرائیلِ امین در آن افق نمی‌تواند بیاید»[3] برای چیست.

بنده وقتی که این مطالب را نوشتم، موردِ اعتراض و نقدِ خیلی‌ها قرار گرفتیم؛ و اینها همه ناشی از عدمِ اطلاعِ افراد به مبانی و اینهاست. درحالی‌که مسئله در مقامِ اثبات هم چندان مسئلهٔ بغرنجی نیست. مگر حضرت

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۷۹.

[2] حیثیتِ وجودیّه: شأن و جهتِ وجودیِ شیء در مقابلِ جهاتِ اعتباری. (محقق)

[3] . اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۶.

امام هادی علیه‌السّلام در آن روایتِ معروفِ فتحِ بنِ یزیدِ جرجانی نمی‌فرمایند: «ای فتح! خدا شناخته نمی‌شود مگر به‌واسطهٔ رسولِ او و به‌واسطهٔ امام؛ فقط آنها می‌توانند توصیفِ خدا را بکنند»؟[1] رسول و امام علیه‌السّلام، یعنی چهارده معصوم می‌توانند خدا را توصیف کنند؛ غیر از اینها نمی‌توانند توصیف کنند؛ زیرا خداوند در مرتبه‌ای نیست که با عقول و با افهامِ عادیِ بشری به معیار درآید و در سنجش قرار گیرد. همین‌طور رسول و ائمهٔ معصومین قابلِ توصیف نیستند. در یک عرض قرار دارد؛ زیرا موقعیت و مقامِ آنها با عقول و با اوهامِ عادی نمی‌تواند سنجیده بشود.

مگر امام رضا علیه‌السّلام این را نفرمودند؟! راجع به مرتبهٔ امامت مگر نفرمودند که: «در [چه موضوعی] چه صحبت می‌کنید؟! در[بارهٔ] امامت صحبت می‌کنید؟! شما مگر امامت را می‌دانید چیست؟! مگر اطلاع دارید؟!»[2]

امام معصوم می‌فرماید «ولیّ الهی قابل توصیف نیست» و کلام معصوم خطا ندارد

عبارتِ امام رضا علیه‌السّلام عبارتِ معصوم است؛ عبارتِ معصوم، معصوم است؛ ما نه! ما عبارتمان هَردَمبیلی[3] هم باشد، باشد! مسئله‌ای نیست! یک روز یک حرفِ درست می‌زنیم، یک روز یک حرفِ اشتباه می‌زنیم؛ البته معمولاً هر سه روز اشتباه، یک روزش درست می‌شود، این معمول [است]! یا هفته‌ای شش روز اشتباه می‌کنیم، یک وقت از دستمان درمی‌رود یک حرفِ درست هم این وسط خدایِ نکرده می‌زنیم و بعد هم پشیمان می‌شویم و می‌گوییم: «خب این مسئله‌مان اشتباه بوده است!» یا اگر هم خدایِ نکرده عناد داشته باشیم که تا پای جان می‌ایستیم و می‌گوییم: «حرفِ ما درست است؛ هرچه می‌خواهد بشود، بشود!» که خدا آن روز را برای ما نیاورد.

فقط کلام چهارده معصوم حجّت است و جاودانگی دارد

ما این‌طور هستیم؛ وضعِ ما به این کیفیّت است. ولی چهارده معصوم، همان‌طوری که خودش در ذات و فعل معصوم است، معصوم در فعل و معصوم در قول و معصوم در فکر است. در این سه مرتبه، معصوم عصمت دارد. بنابراین کلامی که از معصوم خارج بشود، آن کلام از صفتِ عصمت برخوردار است. و بدین جهت است که کلامِ معصوم، ابدیّت و جاودانگی دارد. پیغمبر ۱۴۰۰ سال [پیش] گفته است، ۱۴۰۰ میلیارد سال بعد هم بیاید، مثل این [است] که دیروز بغلِ شما گفت؛ هیچ تفاوتی نمی‌کند. فرض کنید امام رضا

---

[1] . اثبات الوصیة، ص ۲۳۵؛ سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۹.

[2] . عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۶.

[3] هَردَمبیلی: بی‌قاعده، آشفته و نامنظّم. (محقق)

علیه‌السّلام در ۱۲۰۰ سال پیش، یک مطلبی را فرموده، انگار الآن نشسته‌اند کنارِ شما این حرف را زده‌اند. چرا؟ [زیرا]جاودانگی دارد. کلامِ معصوم به ابدیتِ پروردگار ابدیت دارد. چرا؟ چون عصمتِ امام علیه‌السّلام عصمتِ مطلقه است، عصمتِ مشکّکه[1] نیست. و به همین جهت هم کلامِ معصوم حجّت است. شما برای کارهایتان می‌توانید هم به کلامِ امام سجاد عمل کنید، هم به کلام امام جواد؛ تفاوتی نمی‌کند. هم به کلام پدر، هم به کلام پسر، هم به کلام جَد؛ همه یکی است؛ کلام رسول‌الله با کلام امام هادی یکی است، کلام امیرالمؤمنین با کلام امام زمان و کلام امام حسن عسکری همه یکی است؛ در یک رتبه است. به این عمل کنید یا به این عمل کنید، هر دو یکی است؛ تفاوت نمی‌کند.

بنابراین، فقط کلام معصوم برای ما حجّیت دارد؛ هیچ کلام دیگری هیچ حجّیتی ندارد؛ مطلقاً ندارد. مگر آن ولیٍّ الهی که بنده صحبت آن را در اسرار [ملکوت] کرده‌ام؛ که آن یک مسئلهٔ دیگری دارد که اصلاً در حیطهٔ صحبت‌های متعارفِ ما نمی‌گنجد. در این محدوده قرار ندارد؛ آن یک مطلبِ دیگری است.

بنابراین، اینکه بعضی‌ها می‌گویند: «این مطلبی که شما می‌گویید با حرف فلان آقا مخالف است»، خب مخالف باشد؛ حرف او هم مخالف با این است؛ این به آن در! اگر قرار بر این باشد که این حرف با حرف ایشان مخالف [باشد]، مثلاً فرض کنید حرف بنده با حرف جناب رفیق شفیقمان مخالف است، بگویند: «آقا چرا شما یک حرفی زدید [که] با حرف [او مخالف است]؟!» خب می‌گوییم حرف او هم با من مخالف است. با همدیگر یربه‌یر[2] شدیم! نه من [از شما] طلب دارم، نه شما از من طلب دارید! هیچ!

آیا حرف شما با حرف فلان آقایی که فرض کنید که دو سال پیش این حرف را زده، مخالف است؟ خب باشد. این به‌خاطر این است که ما **«إعرفِ الحقّ»** را نفهمیده‌ایم؛ ما این کلامِ امیرالمؤمنین را نفهمیدیم. آقا! کلامِ امیرالمؤمنین فقط به نهج‌البلاغه و پُز دادن به اینکه ما نهج‌البلاغه داریم، نیست؛ به عملش است. خب این [**إعرف الحق تعرف أهله**] هم یکی، بسم‌الله! چرا عمل نمی‌کنی؟! وقتی که حضرت می‌فرماید: **«إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه»**، حق را اوّل باید بشناسی. تو قبل از اینکه بیایی فکر کنی من چه می‌گویم [می‌گویی چرا حرف شما مخالف فلانی است]؟ بیا حرف من را رد کن؛ این حرف من است. اصلاً یکی روی دیوار یک حرفی نوشته و رفته. خب، شما باید به این نگاه بکنی که این چیست، چه گفته و چه منظوری داشته، یا اینکه بگویی «حرف این با حرف آن مخالف است، پس پاکش کن»؟! اینکه نشد که! اینکه مخالف [کلام امیرالمؤمنین] درآمد. پس با علی چه پُزی داری می‌دهی؟! چه پُزی با نهج البلاغه داری می‌دهی؟! چه افتخاری داری می‌کنی

---

[1] مشکّکه: دارای مراتب شدت و ضعف در یک حقیقت واحد. (محقق)

[2] یربه‌یر: برابر و بی‌طلبکاریِ طرفین؛ سربه‌سر. (محقق)

به این‌که رهبرانِ ما این هستند، لواداران ما این هستند، کتبشان این است، احادیثشان این است، در دنیا نمی‌دانم سازمان ملل و [اینها باید از آنان تبعیت کنند]؟! تمامِ اینها چیست؟ خب خودِ ما عمل نمی‌کنیم، آقا! خودِ ما اینجا می‌لنگیم.

«إعرفِ الباطلَ تعرف أهلَه.» بنشین، فکر کن، شاید حرفِ من بر حرفِ آن شخص ترجیح دارد. [اگر چنین بود] بپذیر! [اگر این‌طور بود] باید بپذیری؛ اگر نپذیری دیوانه هستی! عقلت را کنار گذاشته‌ای، به‌جای عقل احساساتت را آورده‌ای حاکم کرده‌ای. پس تو با آن حیوان چه فرقی می‌کنی؟! آن کسی که عقلش را کنار بگذارد، [دیوانه است].

الآن بنده می‌گویم فرض کنید شخصی مریض است و نیاز به یک عمل دارد، تحقیق می‌کند، تفحّص[1] می‌کند، [به او] می‌گویند: «الآن بهترین طبیب و متخصص در این قضیّه، فلان شخص است.» آن [دکتر] می‌آید و می‌گوید: «این قلبِ تو نیاز به عمل ندارد؛ اگر عمل بکنی در اینجا برای تو خطر پیدا می‌شود، [لذا] باید با دارو مدارا کنی و این کارها را انجام بدهی». حالا فرض کنید [آن شخص] می‌رود به یک طبیبی که سرِ کوچه‌اش [مطب] «داخلی و اطفال» زده، [از اینهایی] که سرِ هر کوچه‌ای چند تا پیدا می‌شود [مراجعه می‌کند و این دکتر] می‌گوید: «نه آقا! باید قلبت را عمل کنی؛ بیا خودم الآن در بیمارستان عمل می‌کنم»؛ [او] می‌گوید: «آقا این راست می‌گوید!» این کیست؟! این دیوانه است! دیوانه است دیگر! این دیگر انسان نیست.

ما باید این قاعده و قانون را همه‌جا رعایت کنیم؛ چه در مسائل دنیوی، چه در مسائل اخروی، چه در مسائل بهداشت، چه در سایر مسائل؛ در همهٔ مسائل [باید رعایت کنیم]. مکتب عرفان این مکتب است؛ یعنی مکتبی که می‌گوید: «در هر چیز بالاترینش را و نافع‌ترینش را و اوْلیٰ‌ترینش را و راجح‌ترینش را و بامصلحت‌ترینش را باید اختیار کرد. این مکتب، مکتب عرفان است. (البتّه [عبارتِ] «اولیٰ‌ترین» که می‌دانید غلط است؛ در خود «اُوْلیٰ»، «تر» هست دیگر؛ [معنای] «اولیٰ‌ترین» می‌شود «بالاترترین»! یکی اضافه می‌شود!)

[این مکتب] می‌گوید: می‌خواهی پیش دکتر بروی باید پیشِ بهترین بروی، پیشِ نجار می‌روی بهترینِ نجار، [پیش] آهنگر می‌روی بهترینِ آهنگر، پیشِ طبیب می‌روی بهترینِ طبیب، [پیش] مهندس [می‌روی] بهترین [مهندس برو]. بهترین، بهترین؛ تمامِ اینها چیست؟ این مکتب، مکتب عرفان است.

پدرِ ما [علامهٔ طهرانی] این‌طور بود. وقتی که ما مریض می‌شدیم، می‌خواستیم [پیش طبیب] برویم [می‌فرمودند]: «باید بروید بهترین را انتخاب کنید و پیشِ او بروید.» و این روش، روشی بود که ایشان اعمال می‌کردند و ما هم بر همان کیفیّت و بر همین [روش هستیم].

---

[1] تفحّص: جست‌وجو و بررسیِ دقیق. (محقق)

ملائکه حقیقت روحِ الهیِ آدم را فهمیدند و بعد به او سجده کردند

بنابراین، علتِ اینکه ما معبودِ و مسجودِ ملائکه قرار گرفتیم، حقیقتِ ذاتیهٔ روحیّهٔ پروردگار است؛ که آن، حقیقت انسان و آدمی را تشکیل می‌دهد. به مقتضای آن حقیقت است که ملائکه آمدند [به انسان] سجده کردند.

می‌خواهم در اینجا یک مطلبی را بگویم ولی با ترس و لرز! صحبتِ بنده این است: [آیا] سجده‌ای که ملائکه بر آدم کردند، [از این جهت بود که] این آدم را دیدند که مو و چشم و ابرو و بینی و دهان و پا و دست و اینها [دارد]؟! یعنی ملائکه این [خصوصیات] را دیدند [که] سجده کردند؟! خب، حیوانات هم همین را دارند. آنها هم گوشت و استخوان و پوست و مو دارند و قدرتشان گاهی بیشتر است. خب، باید بروند به فیل سجده کنند دیگر؛ خب، فیلِ چهارده‌تُنی هم داریم. باید بروند به فیل سجده کنند! باید به نهنگ سجده کنند! اینها قوی‌ترند.

ملائکه که به آدم سجده کردند و اعتراض نکردند؛ نگفتند: «خدایا، چون تو می‌گویی سجده کنیم، ما سجده می‌کنیم، و اِلاّ نمی‌کردیم! حواست باشد!» اعتراض کردند؟! نه! تا خدا گفت: «سجده کنید»، ﴿فَسَجَدَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ * إِلَّآ إِبۡلِيسَ﴾[1] «همه سجده کردند.» ﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِى﴾، ﴿فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾ «[وقتی او را به مرتبهٔ اعتدال رساندم] حالا سجده کنید.» پس، ملائکه فهمیدند قضیّه چیست؛ به مطلب پی بردند. کسی که به مطلب پی ببرد، دیگر اعتراض نمی‌کند. آن مطلب چه بود؟ وجودِ نازلهٔ پروردگار در کالبدِ بشری!

آنچه می‌گویم از [بیان] آن می‌ترسم [این است]؛ ولی عیب ندارد، بگذار بگویم: حالا اگر کسی نسبت به شخصی این حالت را احساس کرد، قضیّه چه می‌شود؟ برویم روی این فکر کنیم؛ حالا از این بگذریم. مسئله‌ای را که ملائکه احساس کردند و به‌واسطهٔ آن احساس، این سجده برای آنها پیدا شد، این مطلب را ابلیس احساس کرد یا نه؟ نسبت به این هم باز بروید فکر کنید؛ چون ما ممکن است بعداً در آن «شرح مبانی عرفان در بینِ مکاتبِ مختلف»، به این نقطه برسیم که این از نقطه‌های بسیار حساس قضیّه است.

انسان از گوهر نهفته در وجودش غافل است که به روزمرگی مشغول می‌شود

این شد تشکّلِ آدمی در این دنیا [و] خلقتِ آدمی در این دنیا. حالا شما نگاه کنید این آدم با این وضعیت، ساعتِ هشت اداره می‌رود، ساعتِ سه [به] خانه می‌آید، با خانمش ناهارش را می‌خورد، بعد دست به دست هم می‌دهند می‌روند در خیابان می‌نشینند از این چیزها می‌خورند، یکی‌دو ساعت هم می‌گذرانند، می‌روند خانه

---

[1]. سوره حجر (۱۵) آیه ۳۰ و ۳۱.

تلویزیون تماشا می‌کنند، می‌خوابند و به مستحبّات می‌رسند، صبح بلند می‌شوند، دوباره روز از نو، روزی از نو؛ این شد [زندگی]؟! [هدف خلقت] این است؟! آن که الآن دارد این کار را انجام می‌دهد خبر ندارد که در اندرونِ دلش چه خبر است، در ضمیرش چه مسائلی هست، در وجودش چه مطالبی گذاشته شده. دارد یک صندوقی را با خودش می‌برد، ولی نمی‌داند در این صندوق چیست؛ فقط همین‌طور دارد این صندوق را با خودش می‌برد! درِ صندوق را باز کن، ببین داخلِ آن چیست، چه خبر است!

آن انسانی که مسجودِ ملائکه‌ای قرار گرفت که یک جبرائیلش تمامِ علومِ اوّلین و آخرین و علما و فلاسفه و مخترعین و مکتشفین و صنعت‌کاران، از اوّلِ خلقتِ آدم تا آخر [را در وجود خود دارد]. هرکسی که در حوزه درس می‌خواند، هرکسی در دانشگاه یک مسئله حل می‌کند، آن استادی که دارد می‌آید پایِ تخته برای شاگردان مسئله حل می‌کند، آن کسی که نشسته پشتِ لابراتوار دارد اکتشاف می‌کند، تمامِ اینها از اوّلین و آخرین دارد از ناحیهٔ جبرائیل می‌آید [و] این جبرائیل می‌آید به این آدم سجده می‌کند!، قضیّه چیست؟! مسئله چیست؟! تا به‌حال به این چیزها فکر کرده‌ایم؟! واقعاً آدم یک‌خرده به این حرف‌ها فکر می‌کند مو بر بدنش راست می‌شود. ما کجا داریم می‌رویم؟! وقتمان را به چه چیزهایی داریم می‌گذرانیم؟! تلویزیون تماشا می‌کنیم، فیلم تماشا می‌کنیم، فوتبال: [می‌بینیم]، [اینها] چیست؟! نمی‌دانم وقت را بگذرانیم؛ [به] چیزهای بیخود، چیزهای وقت‌تلف‌کُن، چیزهایی که [هیچ ارزشی ندارد].

بابا، آن جبرائیل به تو سجده کرده! تو که الآن داری با آن چشم‌هایت در تلویزیون دنبالِ توپ می‌گردی! هرجا توپ می‌رود، می‌دوی دنبالش! [می‌گویی:] «آی، گرفتش! آی زدیم!» تو چه زدی؟! او [که بازی می‌کند] زده! تو اصلاً اینجا نشسته‌ای می‌گویی: «ما زدیم!» [توپ را] او گرفته، دویدنش را او کرده، حالش را این دارد می‌کند! [می‌گوید:] «ما زدیم!» [تو] در خانه‌ات نشسته‌ای! تو پشه را هم نمی‌توانی بزنی، [آن‌وقت] توپ را زدی؟!

از موقعیتِ خودمان غفلت پیدا کرده‌ایم، از وضعیتِ خودمان غفلت پیدا کرده‌ایم. وقتی که امام باقر علیه‌السّلام یا امام صادق آن روایتِ عجیب را راجع به مراتبِ انسان بیان می‌کند، می‌گوییم: «مگر اینها می‌شود؟!» خب چرا نمی‌شود؟! اگر نمی‌شد که اینها نمی‌گفتند! ما در زمانِ حیاتِ خودمان دیدیم؛ ما دیدیم! اگر نمی‌دیدیم نمی‌گفتیم. چنان هم [برّانی] هم نیستیم که خلاصه اطلاعاتمان خیلی پرت باشد، نه! بالأخره در همان سطحِ اوساط‌الناس، یک چندکلمه‌ای بلد هستیم و چند جمله‌ای بالأخره سرمان می‌شود. از مسائل برّانی نیستیم؛ ما در زمانِ حیاتمان دیدیم.

خدا به انسان می‌گوید: باید حقیقتِ خود را در دنیا به فعلیت برسانی!

آن‌وقت، این انسان با این وضعیت، خدا می‌گوید: «این حقیقت را باید در این دنیا به مرتبهٔ فعلیت

دربیاوری.» (ببینید، من [توضیح] مسئله را از ریشه شروع کردم.) این حقیقتِ نهفته در وجودِ آدمی که خدا به عنوانِ استعداد قرار داده، می‌گوید: «تو را در این دنیا آوردم، چند صباحی به تو مهلت دادم، چند سالی به تو مهلت دادم که این حقیقت را به مرتبهٔ فعلیت دربیاوری؛ بِشَوی این، بشوی این؛ بِشَوی سلمان، بِشَوی حبیب بن مظاهر.» حالا نمی‌گوییم ائمّه؛ آنها خب اصلاً حسابشان حسابِ دیگری است، بحثشان جداست.

شما چه چیزی در عالمِ وجود می‌توانید تصور کنید که بروید از سلمان بپرسید و نگوید؟! بگویید! بنده این حرف را می‌گویم، پایش هم می‌ایستم، روزِ قیامت هم [پاسخ می‌دهم]؛ شما چه چیزی و چه‌کاری در عالمِ وجود می‌خواهید که سلمان نتواند انجام بدهد؟!

شما خیال می‌کنید شقّ‌القمری که پیغمبر کرد، سلمان نتوانست؟ سلمان یک نگاه می‌کند می‌زند ماه را دو نصف می‌کند. حالا پیغمبر به‌خاطرِ آنها دستش را هم این‌طوری کرد [و تکان داد]. مگر آصِف بَرخیا وزیرِ حضرتِ سلیمان خورشید را برنگرداند؟! سلمان نمی‌تواند؟! سلمان خورشید و سماوات و کلِّ عرش و فرش را برمی‌گرداند. اغراق نمی‌کنم! مسئله همین‌طور است. شاگردِ مکتبِ علی باش، کله‌ات هم مثلِ کبک در برف نکن، هرجا که حق است آنجا برو، عناد و عصبیت را کنار بگذار، تحجر و جمود را کنار بگذار، آن‌وقت ببینیم می‌توانی یا نمی‌توانی!

این انسان با این وضعیت در این دنیا آمده، مهلتی به او داده شده: پنجاه سال، شصت سال، هفتاد سال، سی سال، چهل سال، ده سال؛ فرق نمی‌کند. همین‌که در این دنیا آمد یعنی پروندهٔ این بسته شد، تمام؛ این یک وجودِ جدید و یک خلقِ جدیدی است که برای او حسابی باز شده. یکی‌یکی باید این اوراق را طی بکند و برود جلو. راه دارد؛ راهش هم گاهی ممکن است مشکل باشد؛ بنده نمی‌گویم آسان است؛ اگر آسان بود که همه سلمان بودند. راه دارد، ولی این‌طور نیست که نشود.

واقعیتِ به‌ودیعت‌نهاده در انسان، توحید است که انسان باید به حقیقتِ آن برسد

این وجودی که در این دنیا آمد، چه مرتبه‌ای می‌تواند برای او آن واقعیت و حقیقتی را که در خلقت، در او به ودیعه نهاده شده بود [برای او منکشف کند؟ و چگونه استعدادش] فعلیت پیدا کند و به آن واقعیت برسد؟ آن واقعیت چیست؟ توحید است؛ یعنی رسیدن به حاقّ[1] معرفت‌الله، به ذات معرفت‌الله؛ یعنی معرفتِ ذاتی. ببینید، آن ابتدا، آن هم انتها [است]. ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ که آمد، ﴿إِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾اش برمی‌گردد به همان نقطهٔ ابتدا. پس نقطهٔ ابتدا و انتها هر دو یکی است؛ منتها اسمِ یکی مرتبهٔ اجمال می‌شود، یکی مرتبهٔ فعلیت می‌شود؛ یکی مرتبهٔ ابهام می‌شود و یکی مرتبهٔ تفسیر می‌شود، مرتبهٔ توضیح [با اجمال] یکی می‌شود؛ یعنی می‌رسد به

[1] حاقّ: حقیقتِ موضوع؛ لُبّ و کُنه و اصلِ هر چیز. (محقق)

خود. می‌رسد به همان حیثیتِ وجودیّه که ﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ است، به آن ﴿روحِی﴾ اشراف پیدا می‌کند. ما الآن [صرفاً] یک تصوراتی می‌کنیم. الحمدلله خوب است در قرآن یکی [از این تعبیرها] آمد! و الاّ خلق‌الله همین یکی را هم انکار می‌کردند! همین ﴿روحِی﴾ را [هم] دارند به چیزهای دیگر تفسیر می‌کنند و به مسائل دیگر حمل می‌کنند. [ولی] خب بالأخره آن کسی که انصاف داشته باشد، می‌فهمد مطلب چیست. به همان مرتبهٔ ابهام، تفصیل پیدا می‌کند. این می‌شود انسانِ کامل؛ این می‌شود انسانِ عارف؛ این می‌شود ولیٌّ الهی. ولیٌّ الهی همین است که نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ منتهای او در مقامِ تفصیل و در مقامِ ابهام یکی شد.

نتیجهٔ غفلت انسان از گوهر نهفته در وجودش، آه و حسرتِ هنگام مرگ است

سایر افراد، نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ منتهایشان هر دو مبهم است؛ هر دو [نقطه] در اجمال می‌مانَد. درست مثلِ همین افراد؛ صندوق را با خودشان برمی‌دارند، از داخلِ یک خانه می‌برند به یک خانهٔ دیگر منتقل می‌کنند. دوباره این صندوق را از آن خانه برمی‌دارند، می‌برند به یک جای دیگر منتقل می‌کنند. همین‌طور می‌گردند؛ امروز، هفتهٔ دیگر، ماهِ دیگر، سالِ دیگر؛ بعد هم عزرائیل می‌گوید: «بفرمایید [وقتتان به پایان رسید]!»

همه‌اش در حالِ حملِ صندوق هستند؛ باز نکرده‌اند [و] نمی‌دانند که در این صندوق چه گوهری است و استفاده کنند. خب بابا، [درِ صندوق را باز کن]؛ پول است، پولش را بردار به‌کار ببند و [استفاده] کن! فقیر است؛ درِ صندوق را باز کن، غنی می‌شوی؛ جاهل است، درِ صندوق را باز کن، عالم می‌شوی؛ تهی‌دست است، درِ صندوق را باز کن، بی‌نیاز می‌شوی؛ جاهل هستی، درِ صندوق را باز کن، به همهٔ معارف چشمت باز می‌شود؛ ناتوان هستی، درِ صندوق را باز کن، توانا می‌شوی. این درِ صندوق همین‌طور بسته است؛ این مردم همین‌طور فقط حمّالِ این صندوق هستند! هیچ کاری نمی‌کنند!

فرض کنید آن کسی که می‌رود دو ساعت به غروب کنارِ خیابان می‌نشیند و آنجا مثلاً سفارش می‌گوید، مثلاً یک [چیزی برای خوردن یا سرگرمی] برایش مهیا می‌کنند [و ایشان آنجا] می‌نشیند و می‌گوید و می‌خندد و حالی می‌کند، این همین‌طور حاملِ این صندوق است؛ [صندوق را] از این‌طرف به آن‌طرف، از آن‌طرف به این‌طرف حمل می‌کند؛ تا اینکه یک وقت دیگر مدت تقریباً تمام می‌شود، پرونده دیگر موقعِ بسته شدنش است. آن‌موقع صدای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[1] می‌آید. این ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا

---

[1] . سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.»

فَرَّطتُ فِی جَنۡبِ ٱللَّهِ﴾ برای روزِ قیامت نیست، برای سکرات[1] است. آنجا هم که در موقعِ سکرات [می‌گوید]: «آه! من تا به‌حال حمّال بودم!» وقتی یک‌دفعه چشمش باز می‌شود، آن‌موقع می‌فهمد تا به‌حال حمّالِ این صندوق بوده، درِ صندوق را باز نکرده. ﴿یَحَسۡرَتَىٰ﴾ آن‌موقع برای انسان حاصل می‌شود.

هر مکتبی که استعدادهای انسان را به فعلیت برساند، مکتب حق است

پس در مکتبِ عرفان، ما کاری نداریم به اینکه چه مکتبی انسان را می‌رسانَد؛ ما بحث را بحثِ عقلانی و منطقی می‌کنیم. آن مکتبی که می‌تواند انسان را به این نقطه برساند، آن مکتب حق است. حالا شما اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید؛ اصلاً اسمش را مکتبِ ولاء بگذارید، اصلاً اسمش را لائیک بگذارید، اصلاً اسمش را بی‌دینی بگذارید، اسمش را کمونیستی بگذارید؛ هرچه می‌خواهید بگذارید؛ ما به اسم کار نداریم. مکتبی که بتواند شما را از نقطهٔ ابهام در تولد، به نقطهٔ تفصیل و فعلیت در استعدادهای الهی برساند، آن مکتب می‌شود حق. البتّه این تفسیری که بنده در اینجا کردم، در بحث‌های آینده خیلی به‌درد می‌خورد؛ خیلی از شبهات با همین وضعیت خودبه‌خود برطرف می‌شود. [اسم] هرچه می‌خواهد باشد؛ [اگر] رسولِ خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم می‌خواهد شما را به این راه هدایت کند، حق است؛ [اگر] فلان شخص در آن طرفِ دنیا می‌خواهد شما را به این راه هدایت کند، حق است؛ چون دارد هدایت می‌کند. صحبت در این است؛ صحبت در این است که می‌رساند.

وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: **«فانظُر إلیٰ ما قالَ وَ لا تَنظُر إلیٰ مَن قالَ»**،[2] خب همین است.

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** ور نوشته است نقش بر دیوار[3]

عرضِ بنده هم همین بود. تا می‌گویند فلانی [چنین] حرفی زده، [می‌گویند:] «اِ! چرا مخالف است؟!» خب آقا، بیا گوش بده؛ [اگر] حرفِ خلاف بود، بگو اینجایش خلاف است. چرا می‌گویی: «مخالف [با حرف فلان شخص است]»؟ تو داری خودت را محروم می‌کنی؛ تو داری جبهه می‌گیری؛ تو در اینجا آمدی در مقابلِ حق جبهه گرفتی؛ [این‌گونه به جایی] نمی‌رسی. [خود] را همین‌طور در ابهام نگه می‌داری، این صندوق را همین‌طور با خودت حمل می‌کنی. خب بیا بگو! شاید هم او درست بگوید!

[وقتی راه تعقل را باز کردی، به این نتیجه می‌رسی که:] «این درست می‌گوید ها! پس شاید آن حرفش

---

[1] سَکَرات: حال سختِ پایانِ عمر هنگامِ جان دادن. (محقق)

[2] . غرر الحکم، ص ۳۶۱.

[3] . گلستان سعدی، ص ۱۸۹.

هم درست باشد! پس شاید آن حرفش هم درست باشد! پس شاید آن حرفش هم درست باشد!» این «پس... پس... پس...» ها می‌آید کم‌کم این دل را باز می‌کند؛ این قفل‌ها را یکی‌یکی باز می‌کند؛ این روزنه‌ها را همین‌طور زیاد می‌کند. ولی اگر آمدی بستی، یک قفل زدی، تمام شد! آن یک راهی هم که بود، آن راه هم بسته می‌شود. اگر آمدی فقط فکرِ این کردی: چون او گفته درست، بقیّه هرکس بگوید غلط؛ تمام شد! فاتحه‌ات را بخوان؛ از الآن بدان که دیگر کارت تمام است. حالا هرچه می‌خواهی داد بزن؛ هرچه می‌خواهی صحبت بکن؛ هرچه می‌خواهی برای مردم حرف بزن؛ هر کاری می‌خواهی بکنی بکن! تمام شد؛ فاتحه‌ات خوانده شد! تو دیگر از الآن مرده هستی که داری حرکت می‌کنی؛ مرده‌ای هستی که فقط نفس می‌کشی؛ مرده‌ای هستی، قلبت دارد کار می‌کند. این کار یوخ![1] این خبری نیست. فقط این [قلب] دارد می‌زند. خب یک پمپِ پمپاژ هم بزنید در سی‌سی‌یو، آن هم برایتان می‌زند! آنهایی که می‌گویند مرگِ مغزی دارند و قلب چه‌کار می‌کنند؟ همین‌طور یک پمپ می‌گذارند، پمپاژ می‌کند؛ فقط پمپاژ می‌کند، قلب می‌گردد؛ این کار نمی‌کند دیگر. این هم همین است. دیگر کار نمی‌کند؛ بسته شده.

خیال می‌کنم دیگر فرصتی [هم] نباشد و خودِ من هم برای [ادامهٔ مطلب] خسته شدم: بنابراین، [حاصل مطلب] در جلسهٔ امروز به علتِ یافتن و جست‌وجو کردن و تفحّص کردن از مکتبی [پرداختیم] که نقطهٔ ابهامِ وجودیِ ما را به نقطهٔ فعلیت و تفصیل برساند. حالا آن مکتب هرچه می‌خواهد باشد، باشد؛ این مسئله، مسئلهٔ اساسی است. ان‌شاءالله در جلساتِ دیگر، واردِ تفاصیلِ مسئله می‌شویم و در این زمینه اگر سؤالاتی هست، ان‌شاءالله در خدمت رفقا هستیم.

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

[1] یوخ (ترکی): نه. (محقق)